

جیب خالی دولت گرفتار تحریم و کرونا

رضا کربلانی
...رازری در پشت پرده اقتصاد گرفتار تحریم و کرونای ایران نیست که نیاز به

افشاگری داشته باشد و آن چیز که عیان است، چه حاجت به بیان است؟ حالا سوال این است که در سال جهش تولید، راه برن رفت اقتصاد ایران از دشوارترین و پیچیدهترین سال های دست کم پس از جنگ تحمیلی چیست و چه کاری از دست دولت برمی آید؟ ابتدا به چند نکته دقت شود تا درباره گزینه های روی میز دولت بتوان قضاوت درستی داشت: نخست اینکه قیمت سبد نفتی اوپک و به تبع آن ارزش نفت صادراتی ایران به کمترین میزان ممکن دست کم از سال ۲۰۰۳ میلادی رسیده است، افزون بر اینکه حجم صادرات نفت کشور هم به دلیل تحریم ها به حداقل قابل تصور کاهش یافته است. دوم اینکه بخشی از درآمدهای ناشی از صادرات فرآورده های نفتی و غیرنفتی هم به واسطه افت تقاضای جهانی ناشی از شیوع کرونا و البته افت قیمت نفت محقق نخواهد شد. سوم اینکه ضربات کرونا بر پیکر تحریف اقتصاد ایران باعث خواهد شد تا دولت بخشی از درآمدهای ریالی از جمله درآمدهای مالیاتی اش را به دلیل رکود فعالیت های اقتصادی از دست بدهد. همین آنکته نشان می دهد که جیب دولت برای خرج کردن خالی تر از گذشته خواهد بود و از سوی دیگر بدیهی است که دولت با رشد هزینه های جاری به طور محسوس مواجه می شود؛ بنابراین درک اینکه سال ۹۹ سال استثنایی و سخت ترین سال اقتصادی ۱۳۹۷ دهه اخیر خواهد بود، خیلی نیاز به تحلیل ندارد.

دولت حسن روحانی نه فقط امسال که تا پایان دوره فعالیت خود، روزهای سختی را تجربه خواهد کرد و نمود عینی آن را می توان در نابرابری دخل و خرج سالانه دولت یا همان کسری بودجه دید. نگاهی به سرفصل تصمیم های دولت و مواضع رئیس کل بانک مرکزی در نیمه نخست فروردین ماه امسال تاکنون تصویری روشن از تدابیر دولت گرفتار تحریم و کرونا ارائه می کند. نخست مأموریت وزارت اقتصاد به فروش هر چه سریع تر سهام شرکت های در دست دولت و واگذاری دارایی هایی که ماهیت نقدشوندگی آن ها بالاست، دوم مأموریت بانک مرکزی به عملیاتی سازی بازار عملیات باز با اولویت خلق منابع جدید درآمدی از طریق فروش اوراق بدهی دولت، سوم مأموریت به سازمان برنامه و بودجه برای مدیریت و حتی جابه جایی ردیف های بودجه بین بخش ها و دستگاه های دولتی و چهارم استفاده حداکثری از ظرفیت شبکه بانکی برای دادن تسهیلات و اعتبارات به بخش های اقتصادی گرفتار رکود ناشی از کرونا از طریق ایجاد خطوط اعتباری ویژه بانک مرکزی.

البته گزاره های دیگری هم مطرح است، اما وزن اصلی راه های برن رفت خارج از موارد یادشده نمی تواند باشد و البته این مأموریت ها و تدابیر نجات بخش نخواهد بود، به ویژه اینکه دولت همانند دولت دیگر کشورها از استفاده از منابع تسهیلاتی و کمک های بین المللی هم با موانعی هم در داخل و هم در خارج از کشور مواجه است که صدق آن را می توان در اختلاف نظر و دست انداز های موجود در استفاده از منابع صندوق بین المللی پول مشاهده کرد. طبیعی است که چالش نخست دولت مدیریت و مهار کرونا باشد، اما طبیعی نیست که تصور کنیم راه نجات اقتصاد در تکرار خطاهای گذشته با رنگ آمیزی تازه است. اصلاح ساختارهای اقتصادی و تسهیل کسب و کارها و برداشتن موانع و کم کردن چالش های بین المللی همچنان می تواند و باید در سرفصل سیاست های اقتصادی کشور قرار گیرد که میوه آن جهش پایدار تولید خواهد بود.

ادامه پنداشت از صفحه یک

۱۸
۰۱
۹۹

روزنامه شهرامیدوزندگی
SHAHRARANEWS
۲۰شنبه
۰۶
۰۴
۲۰
۱۸ فروردین ۱۳۹۹ | ۱۲ شعبان ۱۴۴۱
شماره ۳۰۷۴ | قیمت: ۱۰۰۰ تومان

آیه روز
روزی که مردم مانند پروانه های پراکنده باشند.
سوره قارعه / آیه ۴
ترجمه خرماشاهی

شعر
این روزها
چیزی یادم نمی آید
شاید مرده باشم
فقط،
به غروب
مثل خوردن یک نارنگی شیرین
نگاه می کنم.
عباس رضایی

photosahr.ir
SHAHRARANEWS.IR
روزنامه
الکترونیک
شهرآرا
در سروش
منشور
اخلاقی

- روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهید، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۰۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نماینده: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۳۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان



گرام گردی

سکته های وزنی شعر پشت کامیونی!

اکبر میرجعفری، شاعر و روزنامه نگار، درباره تک آهنگ تازه همایون شجریان با عنوان «سرنوشت» نقدی در اینستاگرامش منتشر کرده است که بسیار مورد توجه اهالی شعر و ادبیات قرار گرفته است و توصیه می کند بعد از اینکه این متن را خواندید، سری هم به کامنت های رد و بدل شده زیر این پست بزنید: «آقای همایون شجریان! همکار عزیزم داشتیم که در مداحی تازه کار بود، اما هرگاه شعری به دستش می رسید که در خواندنش به مشکل برمی خورد، بلافاصله می فهمید که آن شعر اشکال وزنی دارد. شما هم بعید است که بی به ایرادات وزنی این شعر نبرده باشید، اما ترجیح داده اید که با کش دادن صدایاتان (تحریر!؟) سکته های وزنی آن را درمان کنید. حالا بی خیال وزن؛ شما که شعر مولانا را خوانده اید، شعر

سعدی را خوانده اید، واقعا متوجه نشده اید که آن شعرها مفاهیمی عالی دارند، اما این به اصطلاح شعر جز بازی با کلمات هیچ چیز دیگری ندارد؟ یادش به خیر، تا همین ۳۰ سال پیش رانندگان بی سواد هم روی سپر ماشین هایشان شعرهای با محتوا می نوشتند. این بندگان خدا حتما به یک فرد باسواد می گفتند برایشان شعر انتخاب کند، اما شما انگار این کار را در شأن خود نمی دانید و همین طوری هر شعری را دم دستتان باشد، می خوانید! اگر دختر خاله من هوس خوانندگی به سرش می زد و چنین خطایی در انتخاب شعر می کرد، مردم او را نمی بخشیدند و به او می گفتند: «چرا با پسر خاله ات مشورت نکردی؟» خوب شما که این همه شخصیت های با فضل و کمالات در اطراف خود دارید، آن وقت شعر انتخابی شما

می شود: «گر تو روزی راز این بازی بدانی / نقطه رمزش بخوانی / لحظه های زندگی چون موج دریا / گر چه سرد و سخت زبا / موج این دریا گرت از سر گذشته است» اصلا بی خیال معنا! این کلمات در کنار هم خوش آهنگ هم نیستند که شما را مفتون خود کرده است. به خدا شما خیلی خوش صدا هستید؛ تصنیف های بسیار خوبی خوانده اید و ما را به آینده موسیقی سنتی امیدوار کرده اید. موسیقی سنتی با شعر خوب به اوچ خود می رسد. اصلا یک بار دیگر بدون موسیقی این چند بیت را بخوانید: «ماشقی را غرق در باور نوشت / غصه ها را قصه ای دیگر نوشت / از کجا این باور آمد که گفت / گر رود سر برنگردد / سرنوشت». مزخرف نبود؟ صراحت مرا ببخشاید. علاقه مند آثار شما و استاد شجریان»



Instagram

روزنگار

تا اطلاع ثانوی دیدار با پدر ممنوع!

مادرم معتقد است سرطان پدرم را از ما نگرفت، اما کرونا این کار را کرد. حالا نزدیک به یک ماه است که پدرم را ندیده ایم. اسفندماه سال گذشته هر چه پیش تر می رفت، رفت و آمد ما هم مثل بقیه مردم خلاصه تر می شد؛ تا جایی که آمد و شد ما درمیان خواجه ربیع، خیابان عبادی و شهدا و حرم قفل شد. حالا ۳ سال است که سرزدن هر روز به پدرم جزو وظایف

روزانه او شده است. یعنی ساعتی از روز را اختصاص می دهد به اینکه برود آرامگاه خواجه ربیع. در این چند سال به جز مواقعی که در سفر بوده یا اتفاق خیلی نادری او را کاملا درگیر کرده، تمام روزهای سال همین کار را کرده است، بدون استثناء. کرونا که آمد، بیرون رفتن هایش به مرور تعطیل شد، به جز وعده اش با آرامگاه. ما حریف نرفتیمش نمی شدیم و خود نگرانمان را هم بابت این موضوع خسته نمی کردیم؛ تا اینکه اواخر اسفندماه یک روز که با هم به آرامگاه رفته بودیم، پیش از آنکه از ماشین پیاده شویم، آن پسر زرد رنگ را دیدیم که جلو در بزرگ فلزی نصب شده و رویش نوشته شده بود: «آرامستان تا اطلاع ثانوی تعطیل است.»

برایم آسان نیست صداقت به خرج بدهم و بگویم دیدن آن پسر زرد رنگ چقدر باعث خوش حالی ام شد. فقط یک نیروی خارج از اختیار ما می توانست باعث شود مادرم در این شرایط بحرانی دست از این کارش بردارد و به نگرانی ما پایان دهد. برگشت به من گفت: «از امروز دیگه احساس می کنم بایات مرده. تا الان نمرده بود.» وقتی این جمله ها را گفت، توی چشمش اشک جمع شده بود و من از خودم بدم آمد. هیچ وقت فکر نمی کردم یک روز ته دلیم بخوام که دیگر پدرم را نبینم. از همان پشت درهای بسته عذر خواهی کردم ازش و برگشتم. مادرم راست می گفت؛ امسال اولین سالی بود که پدرم، روز اول سال نو و بقیه روزهای آمده پیش ما نبود. فاصله اش روی دلمان سنگینی می کرد. می دانم مادرم در این مدت باز هم

چند باری تا پشت در رفته و از همان جا فاتحه خوانده و با پدرم حرف زده است. لابد عذر خواهی کرده است که نمی تواند بیشتر از این جلو بیاید. عذر خواهی کرده است که نمی تواند بیاید روی سنگ آب بریزد و تمیزش کند. نمی تواند درباره اتفاقاتی که به تازگی برایشان افتاده است، از نزدیک با او درد دل کند. آن روز جلو در آرامگاه توی چشم های منمادرم نگاه کرده و گفته بودم: «این چه حرفیه؟! از راه دور هم می تونی براش دعا کنی و فاتحه بخونی. مگه فرقی می کنه؟» درست یا غلط، به نظرم فرق می کند. همیشه همین طور بوده است. آدم بعضی چیزها را هر روز با دو چشمش می بیند، اما هیچ وقت باورش نمی کند. اما به چیزهایی در زندگی اعتقاد دارد که اصلا با چشم دیده نمی شوند و با تار و پود دلش سخت پیوند خورده است.

رديف سيزدهم چهار تا به سمت چپ

هیچ وقت مثل این روزها که باید خانه نشینی را به هر چیز دیگری اولویت ببخشم، برای زندگی کردن در یک خانه حیاط دار و قدیمی خدا را شکر نکرده بودم. هیچ وقت پیش نیامده بود که این قدر مشغول و موشکافانه بروم سراغ یک چیزی از دل آن بکشم بیرون. یک چیز جدید و عجیب و حتی مضحک. آن قدر که حالا می دانم بعد از پله ها، سیزدهم رديف از کاشی ها را که رد کنم و چهار تا کاشی دیگر هم به چپ قدم بردارم، ریشه پرزور درخت زبان گنجشک باغچه کوچک خانه از زیر خاک زده بیرون، کاشی را به سمت راست کج کرده و گوشه بالای آن را هم شکسته است. این لابه لاهای حتی به جان بنای خانه که می دانم یک «حسین زاده» نامی بوده است و کلی دعا کردم که سال ها پیش وقتی که این سنگ و سیمان و آجرها را می گذاشته روی هم، حیاطی را هم نشانده است تنگ آن تا بشود ملجا و مأوی اهل خانه برای اینکه دل تنگی هایشان را بیاورند اینجا و بسپارند به دست باد. این وسط هزار تا احسنت و حبذا و ایول و دمت گرم را هم حواله بابا کردم که از بین کلی خانه دست گذاشت روی این یکی و بعدها هم هر چه این و آن نشستند زیر گوشش و مثل روره جادو گفتند بفروش و بکوب و از هم بباشان و از نو بساز تا چهار صباح دیگر که دخترم شوهر کرد و پسرش عروس آورد، بغل گوش خودتان باشند، زیر بار نرفت و صریح و ساده و مصمم گفت نه. حالا می توانم داخل حیاط این خانه قدیمی که کودکی هایم هنوز از در و دیوار آن بالا می رود، بین دیوارهای کوتاهش، در حصار خانه های عبوس راست و چپ و روبه رو (که قسم می خورم می توانم تنگ دلی و تحسر آجرهای سه سانتی و سنگ های مرمر و پنجره های رفلكشان را از دور و نزدیک احساس کنم) و در حالی که زیر سایه درخت ها و برگ و بارشان که کم کم دارند نشانه هایی از بهار را پیدا می کنند، بایستم و زل بزنم به آسمان سخاوتمند گسترده شده بالای سرم و دامن کشیدن پرکرشمه ابرها را تماشا کنم، یا بروم زیر باران بهاری این روزها تا برای لحظاتی هم که شده کرونا و تمام متعلقات پریشان کننده آن را بسپارم به دست فراموشی و بعد، همان جا چشم هایم را ببندم، انگشت هایم را در حالی که توی هم گره کرده ام، بیاورم مقابل دهانم و از مصمم قلب آرزو کنم که ای کاش وقتی روزهای اوچ این ویروس به پایان رسید و کلکش تا حدود زیادی کنده شد، ما هنوز هم همین آدم های باشیم که الان هستیم؛ همین آدم های امروز توی قرنطینه. همین قدر صبور، مهربان، قدرشناس و همین قدر دور از خود خواهی ها و آگاه به ارزش های کوچک زندگی.

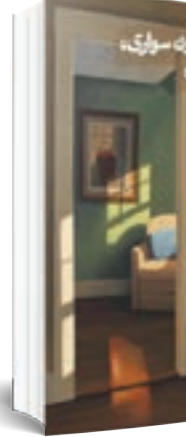


محبوبه عظیم زاده
روزنامه نگار

دویست سالگی نادار بامزه

همه عکاسی کرده است. ناصرالدین شاه در سفرهای خود به کشورهای خارجی برای گرفتن عکس به دیدن عکاسان معتبر می رفت و در سفری که در سال ۱۸۷۲ به اروپا کرد، در فرانسه نادار را به حضور پذیرفت و در سفرنامه اش از او به عنوان بامزه یاد کرده است. نادار علاوه بر عکاسی پرتره، علاقه زیادی به عکاسی با بالون داشته است. نادار در سال ۱۸۶۳ سوار بر بالون پرواز کرد و بعدها او هم به نوبه خود چیزهایی را که قبلا با هم تلفیق نشده اند، تلفیق کرد؛ هوانوردی و عکاسی. نادار کسی بود که توانست برای اولین بار از ارتفاع، عکس هایی، هر چند کم کیفیت، از پاریس بگیرد.

چندی پیش نشر گمان جستاری از جولین بارنز با عنوان «عکاسی، بالون سواری، عشق و اندوه» با ترجمه عماد مرتضوی منتشر کرد و اهالی مطالعه از آن استقبال کردند. بارنز در فصل اول کتاب با عنوان «گناه ارتقا» به شرح فعالیت های نادار در هنگام عکاسی با بالون پرداخته است. بخشی از این کتاب را با هم می خوانیم: «آینده پرواز در اختیار ماشین های سنگین تر از هواست، اگر چه نام تورناشن



همیشه با بالون سواری عجین شده است، باید گفت او بنیان گذار انجمن زمینه سازی برای جابه جایی هوایی به وسیله ماشین های سنگین تر از هوا نیز بود. اولین رئیس این انجمن ژول هوگو بود. یکی از سینه چاکان ماجرا، می گوید بالون توده ای و چون توده ای ابری رها، اما آنچه آدمی بدان احتیاج دارد، چیزی شبیه آن



معجزه ای است که نیروی جاذبه را به سخره می گیرد، یعنی پرنده. پرواز در فرانسه دغدغه ای جدی برای ترقی خواهان اجتماعی بود. تئورناشن می نویسد ۳ مظهر عالی مدنیته عکاسی، برق و هوانوردی هستند.»



عکس روز

حومه روستای ارزت در منطقه هزار جریب در استان مازندران

عکس: فرامرز عامل بردبار | اینستاگرام